

عملیات که عقب افتاد، حاج عباس به پادگان الله اکبر در اسلام آباد غرب رفت و با همسر و فرزند دوساله اش خداحافظی کرد و بعد به عملیات آمد و شهید شد. در کربلای ۵ همان صحنه برای من و علیرضا نوری تکرار شد. یقه ام را گرفت و قسم داد که بروم. گفتم آقا جان تو جانشین لشکری، عقب کار داری، باید کارهایت را انجام بدهی. شما گردان‌ها و واحدها را آماده کن. شهید نوری ۳-۲ سالی از من بزرگ‌تر بود، هر کاری کردم، راضی نشد

عملیات است. گردان انصار که فرماندهش جعفر محتشم بود و اکنون زنده است و برادر ۲ شهید است، باید به آن سوی کانال ماهی می‌رفتند و پشت دژ عملیات می‌کردند. برنامه‌مان این بود که این بار در سمت چپ که جاده بود، خارکیز بزیم، متأسفانه عراقی‌ها متوجه حضور نیروها در خط شدند. حول وحوش ساعت ۱۱/۳۰ شب، ۴۰-۵۰ تانک به یکباره همراه با هم پروژکتورهایشان روشن شد. من در طول هشت سال جنگ هیچ‌وقت چنین صحنه‌ای را ندیده بودم. منطقه به قدری روشن شد که من از فاصله ۲-۳ کیلومتری بچه‌ها را می‌شمردم. هیچ کاری نمی‌توانستیم بکنیم. عراقی‌ها گردان را به رگبار بستند و در کمتر از نیم ساعت، ۱۰۷ نفر مجروح و شهید شدند. اما واقعاً این تلفات اجتناب‌ناپذیر بود. چون هم عملیات‌ها گسترده‌تر شده بود و هم استخبار جهانی هر چه می‌توانست، در اختیار عراق قرار می‌داد. از انواع شیمیایی تا تجهیزات مختلف. من خودم در والفجر ۸ دیدم هواپیماهای عراقی آنقدر بمب ریختند که دیگر وقتی مهمات‌شان تمام شد، در و پنجره و تیرآهن بر سر نیروهای ما می‌ریختند. به علاوه تلفات ما در بدترین حالت نصف تلفات عراقی‌هاست. ما اگر ۲۰۰ هزار شهید دادیم، اعلام رسمی آنها این بود که ۴۰۰ هزار نفر تلفات داده‌اند. ۱۰ روزی از این ماجرای تلخ گذشته بود که ما در پنج ضلعی قرارگاهی زدیم و در آنجا بودم که یکی از بچه‌ها آمد و گفت با شما کار دارند. گفتم کیه؟ گفت: آقای چراغی است. فکر کردم برادر شهید چراغی است که قائم‌مقام لشکر بود و در والفجر یک شهید شد. وقتی آمد، دیدم فرد دیگری است. من شناخت اولیه‌ای از ایشان داشتم. گفتم: حاجی! اینجا چکار می‌کنی؟ گفت: محسن برادرم شهید شده است. گفتم: کجا؟ گفت: آن سوی کانال ماهی. با خواهرزاده آقای ولایتی آمده بودند. آنجا بودند که فهمیدم برادرش از نیروهای گردان انصار بوده است. گفت: پدرم مرا فرستاده که ۲ کار انجام بدهم. ابتدا اینکه جنازه‌اش را ببرم و دوم به وصیت شهید عمل کنم. گفتم: امکان رفتن به خط نیست و بچه‌های خودمان جنازه‌ها را منتقل می‌کنند. گفت: پس دومی. گفتم: وصیتش چه بوده است؟ گفت: محسن وصیت کرده است در دوکوهه برایم حسینیه بسازید و حالا آمده‌ام حسینیه بسازم. گفتم: در دوکوهه ۲ حسینیه است که یکی از آنها مربوط به لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع) و دیگری مربوط به لشکر ماست و عراق چندین بار آنجا را بمباران کرده است و شدنی نیست. در آن اتنا من به ذهنم رسید در اردوگاه کرخه می‌توانیم حسینیه داشته باشیم. محتشم، فرمانده گردان انصار را صدا زدم و دست آقای نوری را در دست محتشم گذاشتم و گفتم بروید در اردوگاه لشکر در کرخه حسینیه بسازید. ایشان هم حسینیه‌ای به ظرفیت ۵۰۰ نفر ساخت. سال ۷۸ یعنی ۱۳ سال بعد نیز پیکرهای مطهر شهیدان محسن چراغی و خواهرزاده آقای ولایتی تفحص و در شمیران تشییع و تدفین شد.

دستش قطع شده بود، حکم را با دندان و دست دیگرش گرفت و پاره کرد و گفت اگر من به دنبال این مسئولیت‌ها بودم، اینجا پیدا می‌شد. من با امام حسین (ع) و ائمه معصومین (ع) معامله کردم و ان‌شاءالله به خواسته‌ام خواهم رسید. ۴-۵ روزی از عملیات گذشته بود که از عقب آمد جلو و یقه من را گرفت و قسم داد که بگذار امشب به خط بروم. من این صحنه را سال ۶۲ در عملیات والفجر ۴ دیده بودم که عباس ورامینی (آن وقت رئیس ستاد لشکر بود) یقه حاج همت را گرفت و قسم می‌داد که به خط برود. در حالی که تازه از مکه (حج تمتع) برگشته بود. او از فرودگاه مستقیم آمده بود جبهه و به منزل زرفته بود. من بعدها از حاج همت پرسیدم قضیه چی بود که عباس داشت گریه می‌کرد؟ همت گفت: عباس یقه‌ام را گرفته بود و می‌گفت الا و بالله من فردا شب باید به عملیات بروم. من گفتم برو، ورامینی گفت نه با خیال راحت بگو برو. عملیات که ۴۸ ساعت عقب افتاد، حاج عباس به پادگان الله اکبر در اسلام آباد غرب رفت و با همسر و فرزند دوساله اش خداحافظی کرد و بعد به عملیات آمد و شهید شد. در کربلای ۵ همان صحنه برای من و علیرضا نوری تکرار شد. یقه ام را گرفت و قسم داد که بروم. گفتم آقا جان تو جانشین لشکری، عقب کار داری، باید کارهایت را انجام بدهی. شما گردان‌ها و واحدها را آماده کن. شهید نوری ۳-۲ سالی از من بزرگ‌تر بود، هر کاری کردم، راضی نشد. وقتی دیدم اصرارهایم اثر ندارد، گفتم به

مداوا کرد، چون در روز نمی‌توانستیم از پل عبور کنیم و عراقی‌ها می‌زدند. او مجروحان را با وجود اینکه خط مقدم و نبرد بود، نگه داشت و مراقبت کرد. وقتی هوا تاریک شد، لودر و بولدوزر فرستادیم تا راه را باز کنند و سپس چند آمبولانس با چراغ خاموش رفتند و مجروحان را به بیمارستان صحرایی رساندند و به لطف خدا تمامی رزمندگان زنده ماندند. خاطره دیگر این است که یک روز در قرارگاه پیش اقامت محسن بودم که بچه‌ها خبر آوردند داماد حاجی بخشی شهید شده است. به خط که آمدم، متوجه شدم حاجی بخشی می‌خواسته از پل کانال ماهی عبور کند که ماشینش گلوله می‌خورد. اگر خودم بودم، نمی‌گذاشتم حاجی بخشی به غرب کانال ماهی برود اما بچه‌ها چون توجیه نبودند، اجازه داده بودند برود. روی پل قسمتی بود که یک برآمدگی داشت. لوله‌ای انداخته بودند تا آب از بالا به پایین جریان داشته باشد. همین برآمدگی باعث شده بود هر آن چیزی که روی آن قرار می‌گرفت، توسط عراقی‌ها زده شود. بچه‌هایی که آن سمت کانال ماهی بودند، گفته بودند فشار روی ما زیاد است، حاجی بخشی را بفرستید تا به ما روحیه بدهد. حاجی هم رفته بود که در همان نقطه ماشینش را زدند و دامادش همان لحظه شهید شد. یکی از عکاسان جنگ، طهماسبی یا شهید سعید جان بزرگی از این صحنه ۶ فریم عکس ثبت کرد. این ۶ عکس از لحظه‌ای است که حاجی بخشی ماشینش گلوله تانک

خاطر اینکه در کوتاه‌مدت تصمیم گرفتیم اما منطقی و عقل حاکم بود، چون یگان‌های ۵۷ ابوالفضل و ۱۹ فجر توانسته بودند از منطقه شلمچه نفوذ کنند، یک دلیلش این بود. مورد دوم این بود که هرگونه جابه‌جایی خارج از منطقه خرم‌شهر و آبادان نیاز به ۲ ماه زمان داشت، این باعث می‌شد که نیروها از دست بروند. سوم اینکه دشمن تصور نمی‌کرد ما بار دیگر در آن منطقه با یک تغییر جزئی عملیات کنیم.

### از مسأله سوم چقدر مطمئن بودید؟

ما در منطقه می‌دیدیم که آنها هر شب رسام و منور می‌زنند و شادی می‌کنند. تلویزیون عراق نیز نشان می‌داد که به فرماندهانش درجه می‌داد، در صورتی که تنها جلوی پیشروی ما را گرفته بودند و کاری نکرده بودند. آنها خیلی از خودشان بی‌خود شده بودند و احساس غرور می‌کردند و خیال می‌کردند دیگر ما نمی‌توانیم کاری بکنیم.

هشتم تا پانزدهم دی ۶۵ بود. من داشتم در ماشینم رادیوی عراقی گوش می‌دادم. گوینده‌اش در یک برنامه گفت امروز کارشناسان نظامی برتر دنیا منطقه شلمچه را دیده‌اند و گفته‌اند این منطقه از نظر پدافند مصنوعی ۹۳ درصد کامل است و هیچ‌کس نمی‌تواند از اینجا عبور کند. این کارشناسان از کشورهای شوروی، انگلیس و آلمان یا فرانسه بودند. آنها می‌خواستند بگویند ما همه‌جا را پوشانده‌ایم و کسی نمی‌تواند نفوذ کند، خاطراتان جمع باشد اما ما یک هفته بعد از آنجا عبور کردیم.

در عملیات کربلای ۵ ابتدا قرار بود با قرارگاه قدس به فرماندهی عزیز جعفری عمل کنیم اما به یکباره تصمیم گرفتند و گفتند بروید با قرارگاه کربلا به فرماندهی سردار غلامپور از طریق کانال ماهی عملیات کنید. ما از محور آبادان به بالاتر از شلمچه آمدم.

### می‌شود خاطراتی از روزها و شب‌های کربلای ۵ برای ما بگویید.

عملیات کربلای ۵، ۴۵ روز به طول انجامید. عملیات والفجر ۸، ۷۱ روز طول کشید و آن عملیات یک عملیات فنی بود اما کربلای ۵ عملیات مقاومت و ایستادگی بود. یکی از خاطرات، ماجرای است که تأثیر مثبت و منفی بر روحیه رزمنده‌ها گذاشت. نیروی هوایی ارتش از منطقه عکس‌های هوایی گرفته بود. نیروهای اطلاعات که این نقشه‌ها را تفسیر کرده بودند، به ما می‌گفتند از کانال ماهی که رد بشویم، روبه‌روی ما دژ است، در عکس هم به ما نشان دادند. اما وقتی به آنجا رسیدیم، دیدیم سمت راستش دژ است اما چپش یک جاده است. آن بخشی را که دژ بود توانستیم تصرف کنیم و تجهیزات عراقی‌ها را در آنجا منهدم کردیم اما بقیه‌اش را که جاده بود نتوانستیم حفظ کنیم و در آنجا خیلی تلفات دادیم. کانال ماهی عرضش ۹۰۰ متر بود. نیروها آن سوی کانال ماهی درگیر بودند که متأسفانه پل روی کانال بسته شد و نیروها ارتباطشان با عقبه قطع شد. سردار عسکری در مدت زمان ۱۲ ساعت در آنجا، ۸۰-۷۰ مجروح را در خط



یک شرط می‌روی. گفت: چه شرطی؟ گفتم می‌روی و صبح زود برمی‌گردی. یکسری کارها را هم آنجا انجام می‌دهی. صبح فردای آن روز که هوا روشن شد، در راه برگشت روی پل کانال ماهی با ایرج‌نامی از بچه‌های اطلاعات عملیات لشکر به شهادت رسید. رزمنده‌هایی که شاهد آن صحنه بودند، می‌گفتند وقتی گلوله اول به ماشین خورد، ایرج به شهادت رسید، علیرضا با یک دستش، شهید را جای خودش گذاشت و پشت فرمان نشست. شاید ۱۰ متر بیشتر نیامده بودند که یک گلوله دیگر آمد و علیرضا هم به شهادت رسید. خاطره دیگری که دارم، مربوط به شب سوم

می‌خورد و آتش می‌گیرد و با ناراحتی تلاش دارد در باز کند اما نمی‌تواند و آن وقت پتو برمی‌دارد تا آتش را خاموش کند، تا در نهایت داماد و آن فردی که عقب ماشین سوار بوده است، به شهادت می‌رسند. شهید علیرضا نوری جانشین لشکر بود. یک دستش هم در عملیات والفجر یک قطع شده بود. او چند سال قبل از انقلاب استخدام راه‌آهن شده بود. پیش از عملیات کربلای ۵ راه‌آهن سراسری برایش حکم جانشینی زد و برای اقامت محسن فرستاد. اقامت محسن گفت حکم را به او برسانیم. وقتی حکم ایشان از سوی اقامت محسن فرستاده شد تا بنده به ایشان بدهم، ایشان که یک